



به نام خدا

در یکی از روزهای خوب، کودکی به دنیا چشم گشود که بعدها یکی از مشهورترین زنان جهان شد. در حقیقت یک عمر کار و کوشش او در راه بهبود حال بیماران سبب شد که امروزه به یاد این زن مهربان باشیم. فلورنس بسیار کنجکاو بود. همیشه می‌خواست که رویدادهای تازه را به چشم خود ببیند، نه اینکه تعریف آن‌ها را از مردم بشنود. از این رو دقیق می‌شد که سر از هر کاری درآورد. روزی که در بیمارستانی از بیماران عیادت می‌کرد دریافت که از همین‌جا بایستی شروع کند، و به بیمارانی که به پرستاری او نیاز بیشتری دارند خدمتی بکند. بیمارستانی که او در آن بود مانند دیگر بیمارستان‌های آن زمان کثیف بود و بسیار بد اداره می‌شد. پرستاران نمی‌دانستند چگونه از یک بیمار باید پرستاری کرد، و در نتیجه بیشتر بیمارانی که در بیمارستان بستری می‌شدند می‌مردند. در آن زمان پرستاری کار آبرومندی نبود و به پرستاران مانند امروز به دیده احترام نگاه نمی‌کردند. از این رو هنگامی که فلورنس به پدر و مادرش گفت: ... دوست دارد پرستار شود. آن‌ها از این گفته وحشت کردند و با تمام قدرت مخالفت کردند، تا دخترشان به این کار که برانده او نبود مشغول نشود.



بانوی چراغ به دست

ترجمه خسرو خلیقی
برای گروه سنی «ج»
چاپ هشتم
کتاب‌های شکوفه
وابسته به مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران: ۱۳۶۶

به نام خدا

در یکی از روزهای خوب، کودکی به دنیا چشم گشود که بعدها یکی از مشهورترین زنان جهان شد. در حقیقت یک عمر کار و کوشش او در راه بهبود حال بیماران سبب شد که امروزه به یاد این زن مهربان باشیم. فلورنس از بچگی رفتاری مهربانی داشت. هنگامی که با **عروسک** هایش بازی می کرد و انمود می کرد که یکی از آن ها بیمار شده و او باید عروسک بیمار را مداوا کند و سلامتی را به او بازگرداند. او بیشتر وقت ها با مادرش به دیدار بیماران شهر کوچک رامزی، که به خانه آن ها نزدیک بود، می رفت و برای بیماران دوا و غذا می برد و برای بهبود و راحتی آن ها کوشش می کرد یک روز فلورنس با **کشیش** ده خودشان در راه چوپانی را دید، که پای **سگ** گله اش شکسته بود. چوپان باحالی غمگین در کنار راه نشسته بود، زیرا در این گونه حوادث برای **حیوانات** چاره ای نبود جز اینکه آن ها را بکشند. فلورنس تا این منظره را دید با کمک کشیش و استفاده از یک تخته و کمی پارچه، پای شکسته سگ را پانسمان کردند و بستند. پس از چند روز پای سگ خوب شد و دوباره به نهبانی از گله سرگرم شد. چوپان بسیار سپاسگزار شد، و هیچ وقت این محبت را فراموش نکرد. چوپان همیشه به شوخی می گفت که اولین بیمار فلورنس سگ او بوده است. فلورنس بزرگ شد. حالا برای خودش خانمی شده بود. علاقه به مردم و حس پرستاری در او باعث تغییر رویدادهای اجتماعی شد. فلورنس بسیار کنجکاو بود. همیشه می خواست که رویدادهای تازه را به چشم خود ببیند، نه اینکه تعریف آن ها را از مردم بشنود. از این رو دقیق می شد که سر از هر کاری در آورد. روزی که در بیمارستانی از بیماران عیادت می کرد دریافت که از همین جا بایستی شروع کند، و به بیمارانی که به پرستاری او نیاز بیشتری دارند خدمتی بکند. بیمارستانی که او در آن بود مانند دیگر بیمارستان های آن زمان کثیف بود و بسیار بد اداره می شد. پرستاران نمی دانستند چگونه از یک بیمار باید پرستاری کرد، و در نتیجه بیشتر بیمارانی که در بیمارستان بستری می شدند می مردند. در آن زمان پرستاری کار آبرومندی نبود و به پرستاران مانند امروز به دیده احترام نگاه نمی کردند. از این رو هنگامی که فلورنس به پدر و مادرش گفت که دوست دارد پرستار شود، آن ها از این گفته وحشت کردند و با تمام قدرت مخالفت کردند، تا دخترشان به این کار که براننده او نبود مشغول نشود. فلورنس سال ها بیهوده کوشید تا شاید موافقت آن ها را به دست آورد و در عین حال تا آنجا که می توانست کتاب های مربوط پزشکی و دارو و درمان را به دست می آورد و می خواند؛ و هر بار که یکی از بستگان یا آشنایانشان بیمار می شد وقت خودش را به پرستاری از او می گذراند، و از آنجا که خانواده و بستگانشان زیاد بودند، و او ۹ عمو و عمه داشت و هر کدام بچه های زیادی داشتند، پیداست که فلورنس همیشه گرفتار یکی از آن ها بود. سرانجام زمانی که فلورنس سی ساله شد، پدر و مادرش را راضی کرد که موافقت کنند او به کشور دیگری برود، و در آنجا دانش پرستاری فراگیرد. در این مسافرت فلورنس چهار سال باعلاقه و پشتکار فراوان به فراگرفتن پرستاری و کارآموزی در این رشته پرداخت. در این زمان اتفاقی افتاد که سرنوشت زندگی فلورنس را پاک دگرگون کرد. جنگ های کریمه آغاز شد جنگ های کریمه در سال ۱۸۵۴ روی داد و در آن زمان فلورنس ۳۴ ساله بود. جنگ بین روسیه از یکسو و انگلیس و فرانسه و ترکیه از سوی دیگر در گرفته بود. قسمت جنوبی روسیه در کرانه های دریای سیاه، کریمه نامیده می شد.

سربازان نمی دانستند که به کجا می روند، برای چه می جنگند، و در چه شرایط آب و هوایی باید جنگ کنند، از این رو در سرزمینی که **زمستان** های سرد و توان فرسایی دارد آن ها با لباس های تابستانی جنگ می کردند، و چون خوراک و پوشاک آن ها از راه دور با **کشتی** بادبانی آورده می شد، از این رو مدت زیادی طول می کشید تا به دست آن ها برسد، تازه چپساک که کشتی در راه در هم می شکست و با دچار حوادث گوناگون می شد اما با تمام دشواری ها، در چنین شرایط سختی سربازان جنگیدند و عده زیادی از آن ها کشته و مجروح شدند. زخمی ها را می بایستی با ارابه تا کنار دریا می بردند و از آنجا با کشتی به بیمارستانی در شهر اسکوتاری می رساندند.

امروز هر کشوری تعداد زیادی آمبولانس و بیمارستان های مجهز دارد که بیماران را در اندک زمانی به بیمارستان می رسانند و در آنجا مداوا می کنند. اما در سال ۱۸۵۴ آمبولانسی نبود و ناگزیر بودند بیماران و زخمی ها را با ارابه های معمولی از راه های پست و بلند و ناهموار بگذرانند. از همین رو گروه بسیاری از آن ها در میان راه جان می سپردند. مردم از این اوضاع بد و غم انگیز بی خبر بودند، تا این که خبرنگاری که برای دادن گزارش هایی از جنگ به کریمه فرستاده شده بود، خبرهایی از وضع ناهنجار زخمی های جنگ گزارش کرد.

بیمارستانی که سربازان زخمی را به آن می فرستادند جای ویرانه و کثیفی بود که هر آن ممکن بود سقفش بر سر بیماران پایین بیاید، و چون تخت به اندازه کافی نداشت زخمی ها را روی زمین می خواباندند. پتو هم برای پوشش و گرم کردن آن ها

نیبود. **یکتر** آن قدر کم بود که روزها طول می کشید تا نوبت عمل و یا زخمبندی یک زخمی برسد، از این رو بسیاری از سربازان آسیب دیده می مردند، در حالی که اگر زودتر به آن ها می رسیدند شانس زنده ماندن بیشتری داشتند. در آن بیمارستان حتی یک پرستار هم نبود، و بیماران و آسیب دیدگان خیلی رنج می بردند خبرنگار روزنامه که خبرهای جنگ را از جبهه می فرستاد روزی از بیمارستان اسکو تاری بازدید کرد، و سپس برای مردم کشورش نوشت «ایا در تمام این سرزمین، چند زن فداکار پیدا نمی شود که پرستاری زخمی ها را در اینجا بپذیرند؟» روزی فرماندهان نظامی وقتی که از اوضاع نابسامان بیمارستان اسکو تاری آگاه شدند، بر آن شدند که گروهی پرستار به آنجا بفرستند چون فلورنس را می شناختند نخست برای او چنین نامه ای نوشتند «به طوری که اطلاع پیدا کردیم تنها یک نفر می تواند سازمان پرستاری را ترتیب بدهد و عده ای را برای رفتن به جبهه و پرستاری جنگ زدگان آماده کند، و آن شما هستید و فلورنس پیش از این هم گزارش وضع بیمارستان اسکو تاری را در روزنامه ها خوانده بود و از این نابسامانی، بسیار ناراحت بود از این رو در همان روز رسیدن نامه، جواب موافقی برای آن ها نوشت. کارها با شتاب پیش می رفت و در کمتر از یک هفته فلورنس رسماً مأموریت پیدا کرد که سازمان و اداره داوطلبان پرستاری را ترتیب بدهد. وظیفه بزرگ او، این بود که نخست زنان دارای شرایط پرستاری را پیدا کند، بعد آن ها را راضی کند که به اسکو تاری بروند.

فلورنس دوستی به نام «بریس بریج» داشت که پیش از همه حاضر شد با او همکاری کند. از این رو در کار مصاحبه با پرستاران داوطلب و راضی کردن آن ها به مسافرت، مانعی پیش نیامد. فلورنس اداره ای پدید آورد و در اندک زمانی، گروه بی شماری از زنان داوطلب را برای پرستاری آماده کرد و آنگاه بنا شد که حدود ۴۰ نفر پرستار خوب برگزیده شوند. با اینکه صدها نفر داوطلب بودند، اما برگزیدن ۴۰ نفر پرستار باصلاحیت، از میان آن ها کار دشواری بود. گروهی از داوطلبان خشن یا بی سواد بودند، و گروهی از آن ها که تحصیلاتی داشتند تجربه کافی و آمادگی برای پرستاری زخمیان جنگ نداشتند. سرانجام پس از گفت و شنید فراوان با صدها زن، فلورنس سی و هشت نفر از آن ها را برگزید. بیشتر این سی و هشت نفر مدتی در بیمارستان های مذهبی کار کرده بودند.

فلورنس نمی خواست که حتی ساعتی از وقت تلف شود. بیوسته در فکر وضع بد زخمی های بیمارستان اسکو تاری بود، و می دانست هر چه زودتر پرستاران به آنجا برسند عده بیشتری از مرگ نجات پیدا خواهند کرد. پس از یک هفته داوطلبان همه آماده بودند که سفر دراز خود را آغاز کنند.

با اینکه گروه بسیاری از مردم، عمل فلورنس و همراهانش را کاری شجاعانه و نشانی از انسان دوستی می دانستند، اما در برابر آن ها گروهی هم بودند که مرتب زخم زبان می زدند، و عقیده داشتند که زن ها طاقت سازگاری با هوای بد و شرایط دشوار را ندارند، و در اندک زمانی خودشان هم بیمار می شوند، و نیاز به مراقبت و پرستاری پیدا می کنند.

هنگامی که این گروه کوچک از زن های داوطلب عازم حرکت شدند بدرقه گرمی از آن ها نشد، و مردم احساسات شایانی نشان ندادند، بلکه نگاه سردی به آن ها انداختند و عده ای گفتند: «این ها خیلی زود بازمی گردند!» اما فلورنس و پرستارانش به هیچ روی دلسرد و دلگیر نشدند و نرنجیدند. آن ها از ته دل عقیده داشتند که وظیفه ای دارند، که بایستی برخلاف حرف های نیشدار عده کمی از مردم، انجام دهند. هنگامی که پرستاران از دریای مانس گذشتند و به شهر بولونی رسیدند، گروه بی شماری از مردم برای پیشواز و خوش آمد به آن ها، گردآمده بودند. مردم باعلاقه فراوان به آن ها نگاه می کردند و سعی می کردند که در بریدن چمدان ها به آن ها کمک کنند. هر جا که می رفتند نیازمندی های آن ها را فراهم می کردند. گردانندگان هتل از آن ها پول نمی گرفتند. راه آهن هم کرایه مسافرت از آن ها نگرفت. تمام این محبت ها به فلورنس و همراهانش باعث شد که به کار خود علاقه مندتر شوند. او بر آن بود که هر چه زودتر خود را به اسکو تاری برساند. می دانست که زخمی ها، از بی پرستاری، دستخسته می میرند، هنگامی هم که مسافرت تمام شد و آن ها در عرشه کشتی «وکتیس» بودند، فلورنس بسیار خوشحال بود که قسمت آخر سفر آغاز می شود. هنگامی که فلورنس و پرستاران بندر را ترک کردند آخر ماه اکتبر بود، و پیداست که دریای مدیترانه در چنین اوقاتی از سال بسیار طوفانی و هراس انگیز می شود. کشتی هنوز چندان از خشکی دور نشده بود که طوفان در گرفت. آن ها با کشتی بادبانی مسافرت می کردند و خیلی زود تعدادی از بادبان ها به سبب طوفان پاره شدند و از کار افتادند و کشتی به خطر افتاد. گروهی از پرستاران دچار حالت سرگیجه و تهوع یا بیماری دریازدگی شدند. خوشبختانه طوفان آرام شد و کشتی توانست خود را به یکی از بنادر مالت برساند و تا پایان طوفان در آنجا بماند. سرانجام پس از ۸ روز آن ها به اسکو تاری رسیدند.

در همان زمانی که کشتی فلورنس و پرستارانش در دریا با طوفان دست به گریبان بود، در کریمه هم جنگ شدید دیگری به نام جنگ «بالاک لاوا» درگیر بود. «بالاک لاوا» نام دهکده ای در آن حوالی بود. به هر حال زخمی شدگان جنگ «بالاک لاوا» درست همان هنگامی که اسکو تاری رسیدند که پرستاران آمده بودند. متأسفانه پزشکان بیمارستان اسکو تاری بجای اینکه از ورود این پرستاران خوشحال شوند نگران شدند، و آشکارا مخالفت خودشان را نشان می دادند. پزشکان عقیده داشتند که این زن ها مزاحمت فراهم خواهند کرد و سبب بی نظمی بیمارستان خواهند شد. رئیس بیمارستان مرد سالخورده ای بنام دکتر

«چون هال» بود، و چون نمی‌توانست به فلورنس دستور دهد که پرستارانش را بازگرداند، بر آن شد که زندگی را در آنجا آنقدر برایشان سخت و ناگوار سازد که خودشان فرار کنند.

او زن‌ها را در **برج** مخروبه‌ای جا داد که **موش‌های** فراوان داشت، و افزار لازم و وسیله گرم کردن اتاق را هم در دسترس آن‌ها نگذاشت. دکتر هال نمی‌دانست که با زن فهمیده و مصممی روبرو است و درک نمی‌کرد که هیچ مانعی فلورنس را از اجرای وظیفه مقدس خود که پرستاری از زخمی‌های اسکو تاری است باز نمی‌دارد.

اتاق‌های بخش‌های مختلف بیمارستان در شرایط بسیار نامناسبی بودند. این اتاق‌ها به‌قدری کثیف و بویناک بودند که انسان نمی‌توانست وارد آن‌ها شود، و زخمی‌ها و بیماران امراض مسری و عفونی را در یک بخش خوابانیده بودند، پتو و تختخواب به‌اندازه کافی نبود و غذاها همه ناپسند و بدبو و سرد، به دست بیماران می‌رسید. البته دکتر هال هیچ دلش نمی‌خواست که پرستاران این وضع نکبت‌بار را ببینند، اما با وجود مخالفت‌های دکتر هال فلورنس و پرستارها شروع به کار کردند.

ابتدا کف همه اتاق‌های بیمارستان را به‌دقت شستند و تمام چیزهای کثیف را به بیرون بردند و تمام ملحفه‌ها و لباس‌های بیماران را شستند، و وسایل راحتی بیماران را تا جایی که ممکن بود، مرتب و فراهم کردند.

زخمی‌ها و بیماران بسیار خوشوقت و سپاسگزار بودند از اینکه بدین گونه از آن‌ها پرستاری می‌شد، اما به‌عکس دکتر هال به رفتار زنده خود نسبت به پرستاران ادامه می‌داد و مرتب ناراحتی‌هایی در سر راه آن‌ها فراهم می‌کرد. پزشکان، به‌ویژه دکتر هال، وحشت داشتند از اینکه فلورنس و همراهانش وضع رقت‌بار بیمارستان را به مردم گزارش دهند غافل از اینکه، فلورنس چنان غرق در اجرای وظیفه بود که هرگز فرصت نوشتن نامه یا گزارش را نداشت و تنها در فکر بهداشت بیمارستان و توجه به حال زخمی‌ها و بیماران بود.

با کوشش پرستاران به‌زودی پیشرفت‌های بزرگی نصیب بیمارستان شد. بیماران به‌عوض اینکه مثل روزهای پیش اینجا و آنجا روی زمین آلوده کثیف استراحت کنند، هر یک دارای تخت جداگانه‌ای شدند، و در بخش‌های ویژه بیماری خود بستری گردیدند. این توجه و مواظبت اثر روحی نیکویی در بهبود بیماران داشت و آن‌ها که آشکارا می‌دیدند سلامتی و بهبودشان تا این اندازه مورد توجه است به‌سرعت سلامت خود را بازیافتند.

در اندک زمانی بیماران که غرق در کثافت و نکبت بودند و مرگ را آرزو می‌کردند توانستند با خوشحالی و خشنودی از بستر برخیزند.

بیمارستان اسکو تاری اینک در نتیجه پشتمکار گروهی زن، بهترین بیمارستان زمان خود شده بود.

اما دکتر هال به‌راستی مرد بدجنسی بود. او بجای اینکه از این همه فداکاری فلورنس سپاسگزاری کند، نسبت به او حسودی می‌کرد و خشونت نشان می‌داد. البته او از نظر خودش حق داشت زیرا می‌دید که سربازان از او بیزارند، اما به فلورنس مهر و احترام بی‌اندازه نشان می‌دهند. با اینکه فداکاری‌های فلورنس نتوانست دل‌سنگ دکتر هال را نرم سازد، اما کم‌کم پزشکان جوان‌تر بیمارستان دریافتند که وجود این پرستاران در بهبود وضع بیمارستان و معالجه بیماران تا چه اندازه ضروری و سودآور بوده است و کم‌کم از پافشاری در مخالفت پیشین خود دست برداشتند و همکاری نشان دادند.

این عده از پرستاران نشان دادند که اندیشه آن دسته از مردم – درباره اینکه زن‌ها نمی‌توانند از بیماران و زخمی‌های جبهه جنگ پرستاری کنند، بی‌پایه بوده است. همچنان که دیدیم از آن زمان به این‌سو پرستاران زن جزئی از ارتش ملت‌ها شدند و در جنگ‌های زیادی نهایت فداکاری را از خود نشان دادند.

یکی از مشکلات عظیم جنگ تدارکات بود که به‌خوبی انجام نمی‌شد. مثلاً چکمه از نیازهای فوری برای سربازان بود که متأسفانه نداشتند، و هنگامی که پس از مدت‌ها انتظار، یک کشتی چکمه برای سربازان رسید باکمال شگفتی دیده شد که چکمه‌ها همه مال پای چپ هستند. فلورنس برای پوشش و لباس سربازان رنج فراوان برد. در مدت چند ماه تعداد ده هزار پیراهن گرم، به سبب تلاش‌های او، برای سربازان تهیه شد، در حالی که دولت اصلاً توانایی این کار را نداشت. در عین حال فلورنس و پرستاران مسئولیت اداره آشپزخانه را پذیرفتند، و از آن‌پس بیماران از غذاهای لذیذ و گرم بهره‌مند شدند.

با وجود اینکه فلورنس نامش در همه‌جا پرآوازه شد و فداکاری‌های او در میان مردم زبانزد خاص و عام گردید اما دکتر هال مانند گذشته به‌شدت از او بیزار بود. دکتر هال نمی‌دانست که فلورنس هرچه بیشتر خدمت کند و وضع بیمارستان هر چه بهتر شود مردم زودتر متوجه خواهند شد که او، یعنی دکتر هال، تا چه اندازه بی‌کفایت و نالایق بوده است. دکتر هال از روی خشم و تنگ‌نظری همه‌جا پراکنده بود که فلورنس چنان به بیماران محبت می‌کند و به‌قدری وسایل آسایش آن‌ها را فراهم کرده است که آن‌ها پس از بهبودی دیگر نمی‌خواهند به جبهه بازگردند. یک روز دکتر هال فلورنس را به دفتر کارش خواست و به او گفت که کارهای او به زیان بیمارستان است و او و پرستارانش باید بی‌درنگ به پشت جبهه بازگردند. فلورنس حال و حوصله جر و بحث با او را نداشت و او به‌جای مشاجره تصمیم گرفت نامه‌ای به روزنامه بنویسد. دکتر هال از اینکه رسوا شود، ترسید و ساکت شد.

یک روز فلورنس پی برد که باند و پنبه برای پانسمان زخمی‌ها در دسترس نیست. از سوی دیگر به او گزارش دادند که چند پنبه دریکی از قسمتهای بیمارستان هست اما دکتر هال در آن انبارها را قفل کرده و اجازه استفاده از آن‌ها را نمی‌دهد. فلورنس با شتاب پیش دکتر هال رفت و پس از اینکه پافشاری زیادی کرد، دکتر هال گفت که استفاده از وسایل زخم‌بندی باید با اجازه کمیسیون رسیدگی می‌شود. فلورنس از شنیدن این پاسخ نامربوط بسیار خشمگین شد. او نمی‌توانست ببیند که سربازان به خاطر مقررات خشک و یا لجبازی یک آدم بدجنس از بین بروند، از این‌رو خودش به همراه پرستاران به انبارهای باند و پنبه حمله برد و درها را شکست و هرچه لازم داشت برداشت. وقتی که این خبر به دکتر هال و اعضای کمیسیون رسید خشمگین شدند، اما با توجه به محبوبیت فلورنس و همراهانش، چاره‌ای جز شکیبایی و بردباری نداشتند. با اینکه پس از سرکشی و مراقبت فلورنس در کارهای آشپزی بیمارستان، وضع غذای بیماران خیلی بهتر از اول شده بود اما فلورنس متوجه شد که **سبزی‌های تازه** که برای کمک به بهبودی بیماران بی‌اندازه موردنیاز است حتی در شهر هم یافت نمی‌شود، و در نتیجه غذای سربازان بسیار یکنواخت و بی‌خاصیت شده است. یک روز فلورنس این مطلب را با دو نفر از گروهبانان زخمی، که حالشان بهتر شده بود، در میان گذاشت و آن‌ها را تشویق کرد که اراضی بایر بیمارستان را خاکبرداری و شیار کنند و برای سبزی‌کاری آماده سازند. گروهبانان دست‌به‌کار شدند و در ضمن دسته‌دسته افراد دیگر هم برای تماشا می‌آمدند، اما وقتی که می‌دیدند دو گروهبان در زیر آفتاب دلپذیر بهاری سرگرم بیل‌زنی هستند، این کار به نظرشان تفریح می‌آمد، و لخت می‌شدند و بیلی می‌زدند و کمک می‌کردند. فلورنس هم هرروز برای دادن دستوراتی می‌آمد و از اینکه می‌دید نقشه‌اش به این آسانی به ثمر می‌رسد، خوشحال می‌شد. دکتر هالی از این رویداد تازه هم به‌شدت خشمگین شد اما در عوض، بیماران پس از چندی همه‌گونه سبزی‌های خوب برای خوراک خود داشتند.

فلورنس دارای خوی آرامی بود و همیشه موقعی که مشکلات کارها را ملاحظه می‌کرد با همکاریانش مشورت می‌کرد و پس از تصمیم‌گیری برای رفع آن‌ها بی‌درنگ عمل می‌کرد، و هیچ مانعی هم نمی‌توانست سد راهش شود. وقتی که فلورنس دید سربازانی که از جبهه به بیمارستان برده می‌شوند، یا اصلاً در جبهه زخم‌بندی نشده‌اند و یا پانسمان جراحات آن‌ها با خاک و خاشاک و کثافت آلوده است، بر آن شد که به جبهه «بالاک لاوا» برود و جریان کار را از نزدیک ببیند.

البته باز هم دکتر هال کوشید که از این کار او جلوگیری کند اما مانند همیشه نتوانست. بنابراین فلورنس به جبهه جنگ بالاک لاوا رفت و حتی سنگرهای سربازان را هم بازدید کرد. فلورنس در جبهه، به‌جای برخورد سرد و حسادت بار پزشکان بیمارستان، با یک دنیا احساسات پرشور و محبت سرشار سربازان روبرو شد. سربازان زخمی که در بیمارستان و با مراقبت فلورنس مداوا شده دوباره به جبهه بازگشته بودند، و به‌اتفاق سربازان دیگر، که می‌دانستند چنانچه زخمی شوند فرشته‌ای چون فلورنس کمر همت به بهبود آن‌ها خواهد بست، چنان پیشواز پرشوری از او کردند که قابل وصف نیست. فلورنس دوباره به اسکو تاری بازگشت و بیش‌ازپیش نسبت به پیشرفت اوضاع بیمارستان کوشش کرد.

فلورنس کار پرستاری را حتی در نیمه‌های شب نیز خودش به‌تنهایی انجام می‌داد، در شب و بیشتر وقت‌ها پس از نیمه‌شب فلورنس چراغ کوچکی به دست می‌گرفت و بخش‌های بیمارستان را به‌دقت بازدید می‌کرد، تا ببیند بیماران راحت خوابیده‌اند یا نه. سربازان بیمار هم از او قدردانی می‌کردند. سرانجام جنگ تمام شد و وظایف فلورنس در اسکو تاری به پایان رسید. دو سال پیش از آن تاریخ، هنگامی که فلورنس و پرستارانش می‌خواستند برای رفتن به جبهه جنگ سوار کشتی بشوند، هیچ‌کس برای بدرقه آن‌ها نیامد، اما اینک، هنگام ورود می‌توان گفت که همه مردم برای پیشواز آن‌ها آمده بودند. مردم لقب‌هایی از قبیل بانوی چراغ به دست به فلورنس دادند.

پایان

دریکی از روزهای خوب، کودکی به دنیا چشم گشود که بعدها یکی از مشهورترین زنان جهان شد. در حقیقت او با یک‌عمر تلاش و کوشش درراه بهبود حال بیماران سبب شد که امروز به یاد این زن مهربان باشیم. او بسیار کنجکاو بود. همیشه می‌خواست که رویدادهای تازه را به چشم خود ببیند، نه اینکه تعریف آن‌ها را از مردم بشنود. از این‌رو دقیق می‌شد که سر از هر کاری درآورد. روزی که در بیمارستانی از بیماران عیادت می‌کرد دریافت که از همین‌جا بایستی شروع کند، چون بیماران به پرستاری او نیاز بیشتری داشتند. بیمارستانی که او در آن بود مانند دیگر بیمارستان‌های آن زمان کثیف بود و بسیار بد اداره می‌شد. پرستاران نمی‌دانستند چگونه از یک بیمار پرستاری کنند. در نتیجه بیشتر بیمارانی که در بیمارستان بستری می‌شدند می‌مردند. در آن زمان پرستاری کار آبرومندی نبود و به پرستاران مانند امروز به دیده احترام نگاه نمی‌کردند. از این‌رو هنگامی که به پدر و مادرش گفت: ... دوست دارد پرستار شود. آن‌ها از این گفته‌اش، وحشت کردند و با تمام قدرت مخالفت کردند، تا دخترشان به این کار که براننده او نبود مشغول نشود.

پرستار که باشی!...

- پرستار که باشی شاید در رویای بچه‌ها غول سفید پوشی هستی که مدام می‌خواهی، آمپولشان بزنی.

- پرستار که باشی شاید خیلی ها، خیلی چیزها را ندانند اما تو می دانی که فرشته ایی با لباسی سفید و مقدّسی.
 - پرستار که باشی شاید بدانی که پرستاری یکی از راه های فُرب به خداوند و دست یابی به کمال انسانی است.
 - پرستار که باشی شاید کسی نداند که تو چقدر خندیدی با خنده های بیمار و چقدر اشک ریختی با با اشک هایش.
 - پرستار که باشی شاید کسی نداند که چه شب ها از فرط خواب و خستگی چقدر چرت زدی روی میز ایستگاه پرستاری.
 - پرستار که باشی شاید بدانی که چنین نگرشی به حرفه ات، نشاط و علاقه ویژه ای در وجودت ایجاد می کند تا شغلت را، وظیفه ای الهی-انسانی بدانی و خدا هم به نامت در بهشت برایت جایی آفریده است.^۲
 - پرستار که باشی شاید بدانی که اگر فردی در زمینه اصول علمی و حرفه‌ای؛ مراقبت، درمان و آموزش بیماران تحصیل کرده و در آن مهارت یافته تا از پیران، کودکان و ... مراقبت و یا از بیماران مواظبت کند، پرستار گویند.
 - پرستار که باشی باید بدانی که امام زین العابدین(ع) درباره حضرت زینب کبری(ع) فرمود: «شبی که فردای آن پدرم به شهادت رسید، من نشسته بودم و عمه ام زینب در نزد من بود و از من به گونه ای نیکو پرستاری می کرد.»^۳
- هرسال در ۱۲ ماه مه، یا ۵ جمادی الاولی به مناسبت روز تولّد حضرت زینب کبری (ع) روز پرستار و بهروز است. روز جهانی پرستار به منظور قدردانی از پرستاران، در اقصی نقاط جهان گرامی داشته می‌شود. به این خاطر که زادروز فلورانس نایتینگل پرستار انگلیسی و بنیان گذار حرفه پرستاری مدرن در ۱۲ مه است، این روز به عنوان روز پرستار انتخاب شده است.^۴

۲. ما قضیٰ مُسَلِّمٌ لِمُسْلِمٍ حَاجَةٌ إِلَّا نَادَاهُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَيَّ تَوَائِكَ وَلَا أَرْضِي لَكَ بِذُنُوبِ الْجَنَّةِ؛ هیچ مسلمانی حاجت دیگری را روا نمی سازد، مگر این که خداوند تبارک و تعالی به او خطاب کند که پاداش تو به عهده من است و کمتر از بهشت برایت نمی پسندم. تفسیر ابوالفتح رازی و کلینی، اصول کافی، ج ۳، ص ۲۸۵.

۳. بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۲۳۰.

۴. پرستار یا نرس(nurse [انگ]) (۱) فردی که در زمینه اصول علمی و مهارت های حرفه ای مراقبت و درمان بیماران تحصیل کرده و در آن تبحر داشته باشد.(فرد) پرستار [پَرَز] (نفس) صفت فاعلی از پرستیدن. بنده. عید. برده. چاکر. خادم. غلام. نوکر. خدمتکار.(برهان) مطلق خدمتکار.(غیاث اللغات) (فلورانس نایتینگل Nightingale) : Florence(۱۸۲۰-۱۹۱۰ میلادی)، مشهور به بانوی چراغ‌بهدست، وی شب ها چراغ به دست در میدان های جنگ به دنبال زخمی ها می گشت و به همین دلیل او را خاتون فانوس به دست، نام دادند.